

من می پرم پس هستم

شعر طنز

رحیم رسولی

ای نام تو بدترین سرآغاز ای عشق

با آن سر و وضع غلط انداز ای عشق

باز است همین که چشم و گوشم کافی است

دیگر دهن مرا نکن باز ای عشق

من می پرم پس هستم

شعر طنز

رحیم رسولی

این مجموعه با همه جدی بودنش تقدیم می شود
به زیباترین طنز آفرینش

انسان

دیوانه ای به من گفت الان زمین می خوری و من بلافاصله زمین خوردم. گفتم تو دیوانه ای یا غیبگو؟ گفت هر چه هستم احمق نیستم بند کفشت باز بود لگدش کردی افتادی.

همیشه فکر می کردم طنز از اولین نشانه های جنون است. بعدها جمله ای از رضا داوری اردکانی خواندم که خیلی زیبا بود. ایشان فرمودند: «طنز برملا کردن حماقت آشکاری است که دیده نمی شود»و اکنون می فهمم!! که طنزپرداز دیوانه ای است که از حماقت جامعه سفارش می گیرد.

بارِ « دار » ۱
مناجات ۴
شادی و غم ۶
بدبیاری ۸
تخم جن ۱۰
افکار برون مرزی ۱۳
توفیقی نمی یابی ۱۷
بیلاخ ۲۰
دور هم ۲۲
من می پرم پس هستم ۲۶
گفت نه ۳۰
راست فرمودند ۳۴
قناعت ۳۷
پدر بیکاری ۳۹
مأموریت ۴۱
همراه با فرخی یزدی در جستجوی ماه ۴۳
شما هم بعله ؟! ۴۵
روز ازل ۴۷
احمق ۵۰
بخندیم ۵۲
نماینده مجلس ۵۵
عقب مانده ۵۷
شاهد قدسی ۵۹

گلوی وطن ۶۲
غزل تندرو ۶۴
BAD ۶۶
آخر دعوا ۶۸
تغییر ناگهانی ۷۱
اعتکاف ۷۳
با ... یا ... که ... می شکستیم ۷۶
زگهواره تا گور ۷۸
غزل پساپیش رو ۸۵
آنچه خود داشت ۸۶
قصیده سگنامه ۹۲
ساقی نامه ۹۷
ماده نر ۱۰۴
اگر ریا نباشد ۱۱۱
زائر دلشکسته ! ۱۱۴
تیم ملی ۱۱۷
الا تهرانیا ۱۲۱
قالب اموات ۱۲۶
بوی تو ، بوی من ۱۲۷
همینطوری ۱۲۹
خر نشی ۱۳۴
کودوتا ۱۳۶
درد بی درمون ۱۳۹
کله خراب ۱۴۲
سال بع بع ای ۱۴۷

سیگنال ۱۵۲
زشته عمو ! ۱۵۵
سی سال سیاه ۱۵۷
آخرت آدمی ۱۶۰
محرمانه ۱۶۳
پیش از مقدمه ۱۶۶

بارِ « دار »

برای علی اشرف درویشیان که خندیدنش (داستان) دارد

می خندم
نه به کسی
نه به چیزی
همینطور بی هیچ دلیلی
تا حد مرگ
که سگش می ارزد به این زندگی
زیر دم گربه ای
که هفته به هفته
پا به ماه است
می خندم
وقتی کرمی سرش می جنبد
و میوه ای دل درد می گیرد
بر درختی که نامش « کنده » است

می خندم
وقتی کلاغی روی کلاغی قرار می گیرد
و آشیانه ای روی آشیانه ای می نشیند
و درختی روی درختی می افتد
و کفشی روی کفشی
و پایی روی پایی
و دستی روی دستی
و خستگی روی خستگی
و همه چیز روی همه چیز
که چیز تازه ای نیست
می خندم
نه به کسی
نه به چیزی
نه به ریش چوپانی که بز آورده است
نه به گوزنی زخمی که اشک تمساح را در...
در سرزمین گربه های باردار
سگ صاحبش را نمی شناسد
باید بار کلیت این متن را
تنهایی به دوش بکشم
روز به روز

« فضا » های جدید تر را تجربه کنم

هفته به هفته

در مرگ عزیزانم ریسه بروم

و با خیالی آسوده

« پا به ماه » بگذارم

می خندم

نه به کسی

نه به چیزی

همینطوری بی هیچ دلیلی

اما آنها معنی خنده های مرا می دانند

و از همین ناراحتند.

مناجات

خدایا به پیت و به بشکه قسم
به زنجیر چرخ درشکه قسم

به گلرنگ و ریکا و تاژ و گلی
به ماله به فرقون به استامبولی

به بیکار و بی پول و بی اسکناس
که از جیب خود می کند اختلاس

به چرتی که شلوار شل می زند
شپش توی جیبش دهل می زند

خدایا به آبی و قرمز قسم
به اصلاً به عمراً به هرگز قسم

به نعل و به چکش به دیوار و در
به عمری که شد در نوشتن هدر

مدد کن فیوز کسی نپرد
خر لنگ ما هم ز پل بگذرد

در این دهر نامرد گردن کلفت
بیفتد به چنگم دو تا گوش مفت

زنم هر چه جیغ است و فریاد و داد
کسی نیز عین خیالش مباد

شادی و غم

بخند ای گل که با لبخند تو غم می شود آسان
از آن سو کار گلچین هم مسلّم می شود آسان

الا یا ایهالساقی دوا کن درد مشتاقی
که رنج عشق کی بی روی همدم می شود آسان

چرا مِی می دهی بی دین بیا آن را بده با این
که کار این و آن پیوسته با هم می شود آسان

مگر آسان نشد آن بعد هم این صبر کن ایضاً
که این هم می شود آسان و آن هم می شود آسان

کمی سخت است می دانم ولی همسایه ام می گفت
در و همسایه ها گفتند کم کم می شود آسان

« اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را »
تمام مشکلات مردم بم می شود آسان

خداوندا بهشت ارزانی طنز آورانت باد
که با ما زندگی در شادی و غم می شود آسان

اگر پای یکی از ما به دوزخ وا شود بی شک
عذاب سخت بر اهل جهنم می شود آسان

چگونه هفت شهر عشق را عطار گردیده
فقط این کارها در نزد رستم می شود آسان

تریلی داشت می آمد و من در عرش می رفتم
که در رویا همیشه سیر عالم می شود آسان

تریلی از کجا آمد نمی دانم ولی گاهی
چه مشکل ها که با یک چیز مبهم می شود آسان

تریلی داشت می آمد زنم در خواب می نالید:
خدایا زندگی سخت است گفتم می شود آسان

تریلی آمد و رد شد کسی از متن خارج شد
خدا را شکر دیدی گفتم این هم می شود آسان

بدبیاری

بیا ساقی که بی تو آه و زاری ماند و من ماندم
شده میخانه تعطیل و خماری ماند و من ماندم

زمستان رفت و گرد روسیاهی خانه را پوشاند
اتاقی مملو از دود بخاری ماند و من ماندم

بیا ساقی بده قرضم نمی بینی که می لرزم
ز سرمایی که از دی یادگاری ماند و من ماندم

چه شبهایی که من از درد بی پولی نخوابیدم
به امید سحر شب زنده داری ماند و من ماندم

به امیدی که فردا بهتر از امروز خواهد شد
تمام سالها اخترشماری ماند و من ماندم

درون چرتهای چاک چاک جیب شلوارم
سکوت جنگل سبز هزاری ماند و من ماندم

به امیدی که بر می آیم امسال از خرید عید
ز روی اهل منزل شرمساری ماند و من ماندم

میان رنگ بازار شب نوروز ، گنجشکی
به روی دست من جای قناری ماند و من ماندم

بدهکاری و بی پولی حساب چند مجهولی
ز بدقولی و بامبولی نداری ماند و من ماندم

« شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل »
خدا داند چه وضعی اضطراری ماند و من ماندم

تخم جن

بفرمایید داخل شو برون آوردنش با من
و رأی ات را بینداز و برون آوردنش با من

تو نیکی کن بده هی رای و رای ات را در آب انداز
در آب افتادن و از نو برون آوردنش با من

و دریا قطره قطره وانگهی هر وقت ماهی را
فقط قلاب و تور از تو برون آوردنش با من

تو اسم هر کسی را خواستی بنویس و مخفی کن
بجای جانعلی، خسرو برون آوردنش با من

نمی گویم که کی، غیر از یکی هر کی بگوید کی
پدر از مادر هردو برون آوردنش با من

فقط یک لحظه بردن دست در جیب بغل با تو
یهو از زیر کت برنو برون آوردنش با من

و یا عکس کسی را چاپ کن بالای عکس من
جسد از گور با ریسو برون آوردنش با من

مطیع امر من هستند موجودات (کیهانی)
ز تخم جن فلامینگو برون آوردنش با من

تو یک شب مثل آدم روی تخم خود بخواب ای مرغ
به جای جوجه بوفالو برون آوردنش با من

دلم تنگ است و هر ساز مخالف ضد فرهنگ است
بزن مطرب دمار از تو برون آوردنش با من

بزن مطرب بزن از نو ، بزن زخمه زدن با تو
و قاطی کردن و پالتو برون آورنش با من

بزن ، آوردن خواجه به میدان با تو و او را
ازاین حال و هوا یکهو برون آوردنش با من

چه کس فرمود جو از جو بروید گندم از گندم
شما گندم بیفشان جو برون آوردنش با من

فرجنا هذه الصندوق ایضاً ذلک الصندوق
توکّلنا و دخّلتُ برون آوردنش با من

افکار برون مرزی

... و ماهی طعمه را از دست ماهی گیر می گیرد
گرسنه حق خود را دزدکی از سیر می گیرد

سر انجام آدمی فهمید حق را می توان دزدید
به هر حال آدم از اطراف خود تاثیر می گیرد

شنیدم در همین نزدیکی ما سرزمینی هست
که هر سی سال یکبار آسمانش ویر می گیرد

نمی بارد نمی بارد ولی وقتی که می بارد
به روی مرد و زن ... شرمنده آب از زیر می گیرد

زمان ظرف چهارده ثانیه از کار می افتد
زمین بوی بد لکاته و خنزیر می گیرد

درختان و زنان پیر و پستان های آویزان
خیابان در دهان عابران انجیر می گیرد

بدینسان تشت رسوایی ماه از بام می افتد
و سر تا پای شب را رعشه تغییر می گیرد

و شب یک روز می فهمد که حتی ماه کامل نیست
که خود را بی خودی در هاله ی تحقیر می گیرد

و شب یک شب چهارده مرتبه از خواب می پرّد
و شب یک شب چهارده ثانیه تصویر می گیرد

و شب یک شب چهارده صیغه را در خواب می صرفد
و شب یک شب چهارده بچه را از شیر می گیرد

چهارده صیغه ماضی چهارده تحفه تازی
که شیخ از شاه و شاه از خان و خان از میر می گیرد

چهارده نسل ابن السیف و ابن السیف و ابن السیف
که ژن در ژن لقب از نطفه شمشیر می گیرد

چنان با شوق خنجر می کشند از قلب هم بیرون
قدر انگار از دست قضا تقدیر می گیرد

یکی در خواب می بیند که دارد خواب می بیند
که از خر می گریزد گاو او را زیر می گیرد

یکی در خواب می بیند به گور خویش می رند
که حتی خوابگر گه گیجه از تعبیر می گیرد

یکی مانند من دو زاری او دیر می افتد
یکی مثل شما هر مطلبی را دیر می گیرد

همه با خویش درگیرند و هر کس هر کسی را هم
که باشد با خودش یا دیگری درگیر می گیرد

کمانت را زمین بگذار آرش توبه کن ... دارد
برایت قاضی پرونده حکم تیر می گیرد

مگر نشنیده ای هر نوع افکار برون مرزی
در احکام خدایان جنبه تکفیر می گیرد

تفو بر سفره این روزگار قابلمه پرور
که حق کاسه لیسی را هم از کفگیر می گیرد

بیا با هم به تاریخ جنون خویش برگردیم
به جایی که جنون از دست ما زنجیر می گیرد

توفیقی نمی یابی

به فکر پنجره باشی درت را باد خواهد برد
اگر در را ببندی پیکرت را باد خواهد برد

اگر در فکر خود باشی به فکر هر چه شد باشی
بیفتی توی بستر بسترت را باد خواهد برد

ز بی خوابی اگر غلتی از این پهلو به آن پهلو
به هر سویی بغلتی یک ورت را باد خواهد برد

اگر بنویسی از شب ماه دلخور می شود از تو
اگر ننویسی یک شب دفترت را باد خواهد برد

مکن باور که فردا بهتر از امروز خواهد شد
که فردا چون بیاید باورت را باد خواهد برد

شرابی مانده در دستت که بی خود می‌کند مستت
بنوشی یا ننوشی ساغرت را باد خواهد برد

هوا ناجور و خر رنجور و پل قمصور و مقصد دور
خودت که هیچی حتی خرت را باد خواهد برد

اگر مانند من بر موضع خود پای بفشاری
به گوزی موضع شرم آورت را باد خواهد برد

اگر حتی به دین دیگری روی آوری فرضاً
مسیحی هم شوی پیغمبرت را باد خواهد برد

مبادا غیر از اینجا فکر جای دیگری باشی
که حتی فکر جای دیگرت را باد خواهد برد

که دیگر اعتمادی نیست حتی آسمان ها را
اگر جبریل هم باشی پرت را باد خواهد برد

میناز این همه بالای منبر باد در غبغب
مواظب باش شیخا منبرت را باد خواهد برد

« شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل »
خلاصه اینکه خوار و مادرت را باد خواهد برد

همان بهتر که در این روزگار هرچه بادا باد
کلاهت را نگه داری سرت را باد خواهد برد

صدایی خوشتر از تنها صدا می ماند و عشق است
صدایت را رها کن حنجرت را باد خواهد برد

بیلاخ

و خود را می کشد از لای برگ و شاخمان بیرون
و می افتد شبی همراه آخ و واخمان بیرون

سر سرخورده با ساطور خونین گرم می گیرد
و از مسلخ هراسان می جهد سلاخمان بیرون

شبیه بغض یا چیزی شبیه خلط مثل فحش
بنا گه می پرد از موضع گستاخمان بیرون

«کثافت های انگل زا شما را نیز مثل کرم
شبی یکروز میریزیم از سوراخمان بیرون »

به جز زنها و دخترهای زیبارویتان حتی
تهیدستانتان را می کنیم از کاخمان بیرون

خر خود را خدا نشناخت آخر گاوتان زایید
و بی شرمانه افتاد از طویله شاخمان بیرون

ولی نه ... در سر ما چیزهای دیگری هم هست
که تا بر لب نیاید جان نیاید آخمان بیرون

غرور دست خالی مشتمان را وا نخواهد کرد
مگر افتد به رسم تهنیت بیلاخمان بیرون!

دور هم

دور هم بودیم جایی خواستم تا شاد باشیم
اندکی خوشحال آن هم در شب میلاد باشیم

شاد البته نه آن اندازه که استغفر ا...
بلکه تا حدی که رخصت می دهد ارشاد باشیم

قطعه ای از بوستان خواندم به نام «بشنو از نی»!
تا «دمی» با «آی آدم ها» ی فرخزاد باشیم

بی شک این نیمایی معروف حافظ را شنیدیم!
یک سر سوزن اگر دارای استعداد باشیم

بیت اول : مسئله این است بودن یا نبودن
دیگران باشند ما هم هر چه بادا باد باشیم!

بیت دوم : تف به گور اجتماع و معضلاتش
ابتدا باید به فکر خانه ای آباد باشیم

بیت سوم : خانه ای آباد یعنی باید اول
مثل مادر در پی خواباندن نوزاد باشیم

مادرم می‌گفت تا وقتی‌که صاحب خانه خواب است
بچه ها ؛ ما نیز باید لال مادرزاد باشیم!

بیت آخر شیخ ما فرمود شعر طنز یعنی
صبح فردا جای مادر خانم داماد باشیم

ناگهان شد پچ پچه های عجیب از هر سو آغاز
جمله می گفتند باید یکصدا فریاد باشیم

لحظه ای طومار جمعیت به هم پیچید و هر کس
مدعی شد باید اول دوم خرداد باشیم

یک نفر فریاد کرد از بین جمعیت که فردا
مرد و زن باید همه در میدون شهیاد باشیم

دیگری فریاد زد که نور بر قبرش ببارد
باید اول خواستار بازگشت شاه باشیم!

شخصی هر چه زور زد آخر کمربندش نشد شل
گفت اول باید از بند کمر آزاد باشیم

زیر دست و پای جمعیت جوانی داد می زد
چند می باید که زیر چکمه جلاد باشیم

پیرمردی گفت بی شک ترک باید کرد اما
مصلحت آن است فعلاً مدتی معتاد باشیم

شاعری گفت آه ای عشق آه ای عشق آه ای عشق
چند باید از غمت در کار جیغ و داد باشیم

چند باید عشق را در پستوی خانه نهان کرد
تا به کی باید گرفتار زن و اولاد باشیم

دیگری گفت آفرین عشق است بهروز وثوقی
اندکی هم یاد هرکس رفته است از یاد باشیم

لحظه‌ای دیدم‌که دیگر هیچکس در فکر من نیست
با خودم گفتم چرا باید چنین مازاد باشیم

ما که بودیم آنچنان طوفانی حتی باد را هم
باید اکنون چون خسی در اختیار باد باشیم

در خودم بودم که از غیب این ندا آمد به گوشم
باید از بالا همیشه طالب امداد باشیم

ناگهان شخصی گرفت آهسته بازوی مرا گفت
امر از بالا رسیده خدمت استاد باشیم

من می پرم پس هستم

« طوطیان در شکّرستان کامرانی می کنند
وز تحسّر دست بر سر می زند مسکین مگس »
حافظ

گرم شد از نو هوا پیدا شد از نو این مگس
باز از هر سو مگس بالا مگس پایین مگس

بوی جوی مولیان و بوی پای مهربان
بزم ما را با قدومش کرده عطر آگین مگس

گر چه هرجا می تواند چتر بگشاید ولی
می نشیند بیشتر بر خوان محرومین مگس

بی گمان دیری نمی پاید که جای پول نفت
سفره مستضعفان را می کند رنگین مگس

خلقتش باشد شبیه خلقت ما شاعران
موذی و بد طینت و بد ذات و بد آیین مگس

عاشق شعر و شراب و شاهد و شهد و شکر
هست مثل ما فقط دنبال ویتامین مگس

در مرامش نیست اما تک پری و تک خوری
جرم او از این نظر باشد کمی سنگین مگس

گشت ارشاد و مفاسد را به تنگ آورده است
می پرد چون همزمان با سوسن و نسرین مگس

«می پرد پس هست» وقتی هست یعنی می پرد
هست پس از این نظر هم قابل تحسین مگس

بر خلاف گفته حافظ تواند فتح کرد
عرصه سیمرغ را هم با کمی تمرین مگس

گاه سوی میکده گاهی به مسجد می رود
گاه دین دار است و گاهی می شود بی دین مگس

می نهد پا روی بعضی چیزها و جیزها
می کند گاهی به ارزش های ما توهین مگس

گاه حتی می کند از خط قرمز هم عبور
می شود البته گاهی خونی و مالین مگس

دوست دارد تا مگر کاری کند حتی اگر
بشنود یکریز فحش و لعنت و نفرین مگس

گاه حتی می شود از شاعران گستاخ تر
گیر حتی می دهد گاهی به مسئولین مگس

می دمد در صور عالم وز وز بیدار باش
هست خواب آلودگان را دشمن دیرین مگس

گاه از شوق زیادی بال در می آورد
بشنود چون اعتراض جمعی چندین مگس

می دهد وقتی کلاغی شرح درد اشتیاق
می گذارد انتهای جمله نقطه چین مگس

می پرد آری اگر اکنون میان حرف من
قصد دارد تا کند جان مرا تضمین مگس

طنز تلخم منتقد را نیز زحمت می دهد
بسکه در کام مخاطب می شود شیرین مگس

گفت نه ...

گفتم اسرار شب و شبنم بگویم؟ گفت نه
ارتباط این دو را با هم بگویم؟ گفت نه

گفتم از یک پیچ و ده تا خم بگویم؟ گفت نه
ارتباط این دو را با هم بگویم؟ گفت نه

گفتم از حوا و از آدم بگویم؟ گفت نه
ارتباط این دو را با هم بگویم؟ گفت نه

گفتم آدم هرچه باشد با خدا، تنهاتر است
شمه ای از غربت آدم بگویم؟ گفت نه

گفتم از شادی بگویم؟ گفت نه، گفتم آها
یعنی اینکه روز و شب از غم بگویم؟ گفت نه

ماده ای دیدم که وحشتناک تر از مرگ بود
گفتم از فرهنگ دود و دم بگویم؟ گفت نه

گفتم از دارا و سارا گفت در حد کتاب
گفتم از تهمینه و رستم بگویم؟ گفت نه

گفتم از شلغم بگویم؟ گفت صددرصد بگو
گفتم از خاصیت شلغم بگویم؟ گفت نه

گفتم از هسته اگر با بسته سازم قافیه
تا شود پیچیده و مبهم بگویم؟ گفت نه

گفتم ایران است هرجا خانه ی من؟ گفت بعد؟
گفتم از یزد و نطنز و بم بگویم؟ گفت نه

گفتم از خونریزی و وضع خراب داخلِ ...
معده ما یا همان اِشکم بگویم؟ گفت نه

گفتم امریکا و شاید، گفت حرفش را نزن
گفتم او را باز نامحرم بگویم؟ گفت نه

گفتم از باب روابط، گفت مشروعش فقط
گفتم آهسته اگر نم نم بگویم؟ گفت نه

گفتم از خر؟ گفت حرفی نیست، گفتم راستی؟
یعنی از خر هر چه می دانم بگویم؟ گفت نه

تف به گور هرچه خر اصلن ولش کن گفت چی؟
گفتم اَر نشنیده ای محکم بگویم؟ گفت نه

گفتم اصلن می کنم اقرار و خود را هم خلاص
هرچه میخواهی بگو من هم بگویم، گفت نه

عمه مادربزرگت را خبر دارم که مُرد
قطعه ای در شرح این ماتم بگویم؟ گفت نه

گفتم اول بار من زنگ جهنم را زدم
با تو می خواهی از آن عالم بگویم؟ گفت نه

هیچ کس مانند من ابلیس را آدم نکرد
گفتمش خواهی تو را آدم بگویم؟ گفت نه!

تازه من بودم که حوا را هوایی کرده ام
کارهای دیگری کردم بگویم؟ گفت نه

راستی یادم نرفته من رسولی نیستم
دوست داری از خودم یک کم بگویم؟ گفت نه

راست فرمودند

آخرین پیک است این ساغر نمی گوید دروغ
مادرش آمد صدای در نمی گوید دروغ

از شروع مدرسه بابا همینطور آب داد
دسته گل هایی که شد پرپر نمی گوید دروغ

من نبودم بود او من آمدم بابا نبود
بچه یعنی تخم جن مادر نمی گوید دروغ

بود اخراجت صحیح آدم خطایت محرز است
هر چه باشد حضرت داور نمی گوید دروغ

خواب دیدم رفته ام مکّه عنایت شد به من
بر سرم این فضله کفتر نمی گوید دروغ

من نمی گویم خدا مرده است نیچه راست گفت
مطمئن هستم ولی کافر نمی گوید دروغ

حال ما این روزها بد نیست اما می شود
آتش در زیر خاکستر نمی گوید دروغ

گر میسّر نیست حرف بد زدن از روبرو
می توان از پشت زد خنجر نمی گوید دروغ

می توان زیر فشار عده ای خر همچنان
سبز ماند و سبز شد، شبدر نمی گوید دروغ

یا که عمری در کثافت غلت زد با اینهمه
حس خوبی داشت نیلوفر نمی گوید دروغ

تا ابد نتوان دهان خانه ها را گل گرفت
زیر سقف این درز شرم آور نمی گوید دروغ

کار هر خر نیست شاخ انداختن نه واقعاً
کار هر خر نیست گاو نر نمی گوید دروغ

هیچ چیزی در جهان مانند مردن راست نیست
بعد مرگش آدمی دیگر نمی گوید دروغ

بی گمان هر کس که باشد کارش از این ور درست
هیچ وقت اینقدر از آن ور نمی گوید دروغ

کی به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند؟
حافظ آدم بر سر منبر نمی گوید دروغ

ما مسلمانیم و ایرانی هزاران بار شکر
یک نفر حتی در این کشور نمی گوید دروغ

راست فرمودند الشعرو لسان الصادقین
هیچکس از شاعران بهتر نمی گوید دروغ

قناعت

ما که مثل آدم و حوا قناعت می کنیم
بهتر از این خانم و آقا قناعت می کنیم

ما به هر چیزی که حتی چیز خیلی خاص نیست
مثل هر چیزی به آن معنا قناعت می کنیم

ما نمی دانیم اصلاً علت این کار چیست؟!
ما همینطوری فقط تنها قناعت می کنیم

چون هنر در زندگی بر هیچ قانع بودن است
ما تمام خویش را یکجا قناعت می کنیم

تا کنون هی با دو تا خرما قناعت کرده ایم
بعد ها هم با دو تا خرما قناعت می کنیم

چون غرض نوشیدن عشق است بحث شیر نیست
ما به ظرف خالی لیلا قناعت می کنیم

یک نفر در آب دارد می سپارد جان ولی
ما به رنگ آبی دریا قناعت می کنیم

چند روزی مادرم گم شد پدر آهسته گفت
بعد از این تنها به یک بابا قناعت می کنیم

اتفاقاً چند روزی هم پدر مفقود شد
مادرم فرمود از حالا قناعت می کنیم

آب رفته شوهرت خواهر قناعت کن کمی
چشم خواهر حتماً از فردا قناعت می کنیم

هی قناعت می کنیم اما نمی بیند کسی
چونکه ما اغلب فقط شبها قناعت می کنیم

با عیال خود در این دنیا اگر شد شد نشد
با زنی دیگر در آن دنیا قناعت می کنیم

تا نرفته مثل آدم غیرت ما هم به باد
تا همین جا مثل آدم ما قناعت می کنیم

پدر بیکاری

گفت روزی پدری با پسر بیکاری
من که یک عمر کشیدم ضرر بیکاری

من که وامانده ترین رهگذر این راهم
تو چرا افتادی در خطر بیکاری

گفت با طعنه پسر با پدر بیکارش
چه بگویم که بسوزد پدر بیکاری!

تجربه کرده ام این نکته که بر روی زمین
فتنه ها هست همه زیر سر بیکاری

تنگدستی و سرافکندگی و دربدری
میهمانند تو را پشت سر بیکاری

کاری از ضابطه بی همه کس ساخته نیست
بشکند رابطه آخر کمر بیکاری

(کاریابی) به یقین مرکز سرگردانی است
نیست آنجا خبری جز خبر بیکاری

در رحمت نگشایند به رویت هرگز
دستهایی که گشودند در بیکاری

شاعری گفت که بیکارم و گفتم خوش باش
شعر را خواند فقیهی هنر بیکاری

مأموریت

من نه آنم که پی حضرت شیطان بروم
آمدم آدم و آدم شوم انسان بروم

من نه آنم که همین تقّی به توقّی بخورد
مثل بعضی بزنم زرتی از ایران بروم

پیش مادر زن خود هستم و دور از ادب است
بار بربندم و از محضر ایشان بروم

شاعرم کم الکی نیست مگر بیکارم
با چنین طبع گهربار پی نان بروم

می توانم، چه کسی گفت که آزادی نیست
با دو تا بسته لواشک به خیابان بروم

داد و فریاد کنم یا که برقصم حتی
دست افشان شوم و دست فروشان بروم

هست آزاد گدایی و چرا آزادی
کنم از غیر گدایی و به زندان بروم

می توانم پی انجام «رسالت» آنقدر
«اطلاعات» دهم تا که به «کیهان» بروم

می توانم وقتی گند به بار آوردم
وسط جنگ سراغ کش تنبان بروم

حرف سنجیده کسی زد که بلا نسبت گفت:
«خَرَم آن روز کزین منزل ویران بروم»

همراه با فرخی یزدی در جستجوی ماه

رفته بودم مسجد اول ماه شوال
شیخ را دیدم و اینگونه خطابش کردم

حضرت شیخ چه شد ماه آیا رویت شد
پرسشی کرده ز شرمندگی آبش کردم

روزه داران رخصت دارند افطار کنند؟
آنقدر طعنه زدم تا که مجابش کردم

مگر ای شیخ شب پیش شب عید نبود؟
گفت از این بیش مفرما که خرابش کردم

خواستم مژده ی گل آرم و پیغام بهار
گلی افتاد به دستم که گلابش کردم

رفته بودم که کنم رویت ماه از سر بام
ماهرویی دیدم ماه حسابش کردم

وردکی خواندم و بی وقفه همانجا او را
رهنمایی به همان راه صوابش کردم

آری این ماه از آن ماه مرا غافل کرد
عطش سوخته را وقف سرابش کردم

«شب چو در بستم و مست از می نابش کردم
ماه اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم»

شما هم بعله؟!

ما هم بعله اگر گوید ماهم بعله
ماهیم گر بشود آب فراهم بعله

آسمان دخترکانش همگی حامله اند
می توان گفت که امروز هوا هم بعله

از کلاغان خبر آور جنگل چه خبر
ای درختان سر افراز شما هم بعله؟

گوسفندی که به تن جامه ی دامادی داشت
داد می زد که به هنگام عزا هم بع ... له

چشم شیطان پی ناموس تو بود ای آدم
خلط مبحث مکن اینقدر خدا هم بعله!

راست را چپ بنمایانند و چپ را راست
تازگی ها به خدا آینه ها هم بعله

نو عروسا نظرت چیست وکیل است آقا؟
«بگذارد اگر البته که با هم ... بعله»

سبز می‌خندم از این پاسخ سرخ اما شیخ
زعفرانی شده یعنی که تو را هم بعله

روز ازل

آنکه از روز ازل شیطان را نفرین داد
شاعران را لعنت کرد و سپس آمین داد

کرد اول همه را با خبر از آخر خویش
بسکه در گوش بشر زمزمه یاسین داد

شیخ را نان شب از کیسه مذهب بخشید
وعده روز قیامت به من بی دین داد

بی تفاوت ز منِ آبِ دماغ آویزان
دست بر بینی خود برده و محکم فین داد

گفت اینجات بسوزانم و آنجایت نیز
یعنی از هر دو جهانم به خوشی تضمین داد!

داد و بیداد که با این همه داد و بیداد
به همه داد از آن داد و به من از این داد

سخت می سردیدم باز دمِ شیطان گرم
که به حرف آمد و اندوه مرا تسکین داد

گفت خاموش که جاسوس خداوند اینجاست
حضرت مرگ که پاداش من مسکین داد

داد بر سنگ مزارم بنویسند که او
زندگی را تاوان داد و بسی سنگین داد

آبدار است تو را طبع و مرو در پی نان
ایزد از آب روان گوهر تو تمکین داد

«نو بهار است در آن کوش که خوشدل باشی
خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد!»

روز و شب در طلب سکه ی آزادی باش
پند خوبی که تو را یک نفر از قزوین داد

رونقی نیست اگر سکه ی آزادی را
می توان تکیه به تنهایی یک ویترین داد

آنقدر داد کشید آزادی آزادی
تا که خود را جر و همسایه خود را چین داد

«یه چیزی داخل اینجای همه گیر کرده
که به این آسونی فعلاً نمیشه پایین داد»

احمق

با ریش و پشم و ابروی پر پشت احمق
مثل من و تو پشت اندر پشت احمق

تا عصر با او خاک بازی کرد و خندید
نزدیک مغرب سایه اش را کشت احمق

هی گریه کرد و بر سر و روی خودش زد
هی قهر کرد و کرد بر ما پشت احمق

رقصید گرد آتش و گفت اتق الله
ترساندمان از حضرت زرتشت احمق

طفلی که با لپ هاش ور می رفت غرید
دشتاشو واشه چی تو آتیش ششت احمق

او را نشان دادیم با انگشت دیدیم
ما را نشان می داد با انگشت احمق

گفتیم این بی شرمی محض است از خشم
چرخاند بالای سر ما مشت احمق

یک یک پراکنده شدیم و سایه انداخت
یک مشت احمق بر سر یک مشت احمق

بخندیم

ای کاش می شد مثل اول ها بخندیم
مثل قدیمی ها به این دنیا بخندیم

پر شور و شر مثل کلاس اولی ها
دور از غم نان از الف تا یا بخندیم

دور از غم نان گور بابای نداری
با هم بخوانیم آب، نان، بابا بخندیم

یادش بخیر آقای تعلیمات دینی
هرگز نمی دادند اجازه ما بخندیم

می گفت خندیدن در این دنیا حرام است
تنها فقط باید در آن دنیا بخندیم!

روزی رفیقم رفت زیر میز خندید
گفتیم اگر مردی بیا بالا بخندیم!

یک روز هم سقف کلاس ما فرو ریخت
فرصت نشد شاید به آن معنا بخندیم

دست رفیقم مانده بود از خاک بیرون
«لطفا اجازه می دهید آقا بخندیم؟!»

عمری سر هر گور خالی گریه کردیم
اینک زمان آن نشد آیا بخندیم؟

این روزها آنقدر دلگیریم، ماندیم
باید بگرییم از ته دل یا بخندیم

دیدیم اگر در ما سر برخاستن نیست
حتی اگر ناظم دهد بر پا بخندیم

وقتی توانستیم برخیزیم آن وقت
دنیا اگر فریاد زد بر جا بخندیم

وقتی نفهمیدیم چیزی را نخندیم
وقتی که فهمیدیم چیزی را بخندیم

هرگز مبادا از خر ملا بگوییم
هرگز مبادا بر خر ملا بخندیم

اول ببینیم اصل موضوع کدو چیست
بعداً به طنز تلخ مولانا بخندیم

من هم اگر فهمیده ام استاد دیدم
یعنی نباید بیخود و بیجا بخندیم

استاد من باشد حمید سبزواری
گفتم حمید سبزواری تا بخندیم!

نماینده مجلس

یکروز شدی چون که نماینده مجلس
از آن تو شد کرسی آینده مجلس

هر وعده به ما داده ای از یاد ببر چون
شرمنده ما به که سرافکنده مجلس

همرنگ جماعت شو و این کهنه مثل را
مثل همه کن درج به پرونده مجلس

بر سینه مزن سنگ چپ و راست که دیگر
تنظیم شده خواب تو با دنده مجلس

گفتند بله گو بله گفتند نه گو نه
پیوسته نگر بر لب گوینده مجلس

هرگز نزن آهنگ مخالف که کشاند
پای تو به هر نطق پراکنده مجلس!

روزی اگر احوال تو پرسند بفرما
ما مخلص خلقیم ولی بنده مجلس

چون عمر نمایندگی تو به سر آمد
از کف مده این نعمت پاینده مجلس

هر طور شده با کلک و واسطه بازی
مانند فلانی بشو راننده مجلس

عقب مانده

بر سنگ مزارم بنویسید که خل بود
گرچه به خیال زنش اندیشه کل بود

یک متر و چهل سانت دماغش توی آفساید
پایش وسط معرکه خیکش توی گل بود

عمری پی جبران عقب ماندگی خویش
پشت سر آخوند محل شیخ ابول بود

در بازی خلقت همه عمر چو ابلیس
«آرتیست» پر آوازه ولی فاقد رل بود

هر چند در این عصر «پارادکس» عجیبی است
او شاعر بی پول و تهی دست و تپل بود

می خواند غزل با همه زیر پل حافظ
آن سعدی دوران که گدای سر پل بود

شعرش پدر آتش زن و تیپش ننه مرده
افسانه آن سارق و آواز دهل بود

از بسکه به قانون خودی داشت ارادت
از عمق جگر عاشق یاسای مغول بود!

بر گردن خود نیز وبالم بله حق داشت
می گفت ننه ام که پسرم دسته گل بود

شاهد قدسی

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است
یک لحظه کسی سر نرسد کار تمام است

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد
اکنون که فقط تا لب گورم دو سه گام است

یا رب سببی ساز که یارم به سلامت
بگریزد از این در که «مفاسد» لب بام است

کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست
آری چه توان کرد که این مشکل عام است

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
دستش بخورد هر که به تو تخم حرام است

ما را ز خیال تو چه پروای شراب است
مشروب که ارزانتر از انواع طعام است

المنته لله که در میکده باز است
باز است ولی دفتر امداد امام است

ما درس سحر در ره میخانه نهادیم
زین رو همه ی مدرک ما نیمه تمام است

ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است
چون معتقدیم اینکه خدا end مرام است

این خانه که پیوسته در او بانگ چغانه است
این خانه همان خانه اشخاص بنام است

در کلبه ما رونق اگر نیست صفا هست
البته صفا نیز همان سوز مدام است

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد
دشمن نکند مانع ارسال پیام است

آن یار کزو خانه ما جای پری بود
چندیست که در خدمت آیات عظام است

ای قوم به حج رفته کجائید کجائید
مردان خدا پرده پندار دریدند!!

گلوی وطن

ساقی بیا که غصه بریده امان ما
مطرب بزن که ریخت به هم سازمان ما

ما در پیاله عکس کسی را ندیده ایم
ای بی خبر ز غلظت ته استکان ما

بیهوده نیست آب دهان قورت می دهیم
قاپیده اند از کف ما تکه نان ما

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست
فرمایشات مفت ز نفت گران ما

هرگز نمیرد آنکه فقط زنده مانده است
از زندگان چه مانده که از مردگان ما

ما خود در این دیار نداریم جای امن
افتاده امنیت پی جا و مکان ما

بیرونمان اگر چه زد آتش به جان خلق
سوزانده است داخل مردم میان ما

ترساندمان اگر چه بسی چشم شوخ و شیخ
ربطی ولی به ترس ندارد تکان ما

ای باد اگر به خارج شهر آمدی بگو
طوفانی است باز همان همچنان ما

ما را قلم روایت خط مقدم است
اسطوره دفاع مقدس بیان ما!

دل رفته در قبیله لیلی به روی مین
افتاده در جزیره مجنون روان ما

هر چند لابه لای نشان و ستاره ها
مفقود بی اثر شده نام و نشان ما

ما را به استخوان و پلاک احتیاج نیست
ثبت است در گلوی وطن استخوان ما

غزل تندرو

دردم گرفت شاخ زدی نه بزن برو
اینجا نایست مردم اینجا تلو تلو...

خوردند مثل گاو ... نه آقا تو آدمی
بر ما نگیر اگر به شما گفته ایم تو

برخورد های ما همه از نوع سوم است
لطفاً اطاق خواب... نه گوشی الو الو

ساعت هنوز ده نشده قطع می شود
احوالپرسی من و تو در پیاده رو

دردم گرفت شاخ زدی نه بزن بزن
محکم به گوش من که شوم ناگهان ولو

بر روی دفتری که فقط روزهای زوج
باز است روی خانم و آقای دو به دو

مردی که شاخ داشت تعجب نکرده بود
در راه خورده بود به گاوی که گفت اوهو...

BAD

با اضطراب و وحشت و تشویش آشناست
ذهنی که با مبانی تفتیش آشناست

هرگز غزل نمی کند احساس خویش را
شعری که با قوافی اش از پیش آشناست

با پیر و شیر پنجه میفکن که روزگار
با کودکان قافیه اندیش آشناست

مائیم و خط قرمز و این جوهر سیاه
کلکی که با کنایه و با نیش آشناست

بادیم و نیست وحشت جا و مکانمان
باری اگر چه کلبه درویش آشناست

غیرت به باد داده بداند که باد نیز
با جزئیات کار کم و بیش آشناست

از مشکلات منطقه خیس واقفیم!
چون طفل نو رسیده که با جیش آشناست

با شاه هم به خانه خالی نمی رود
بازیگری که با خطر کیش آشناست

مثقالَ ذرّهٔ به موازاتِ فی النخود
هرکس خلاصه با «عمل» خویش آشناست

وقتی خری سواری مفتی نمی دهد
یعنی که با حقوق الاغیش آشناست

از گرگ و میش حادثه دوریم و گوش ما
با نام گرگ بیشتر از میش آشناست

ما را به اعتبار محاسن فریفتند
این قوم سالهاست که با ریش آشناست

آخر دعوا

اندر اعترافات ابلیس ناجور در دخمه ناسور

کسی که وسوسه را آفرید من بودم
پدید آمد و شد ناپدید من بودم

کسی که موقع تولید آدم و حوا
نشست و ناخن خود را جوید من بودم

کسی که در شب تاریک و بیم موج پرید
به پشت نوح و به ساحل رسید من بودم

کسی که تا سگ اصحاب کهف خوابش برد
پرید و زیر لحافش خزید من بودم

در آن نمایش نارنج و یوسف و چاقو
کسی که دست خودش را کشید من بودم!

کسی که رفت به صحرا و اشتباه گرفت
یزید را عوض بایزید من بودم

کسی که آخر دعوای رستم و سهراب
بسوی مادر او می دوید من بودم

کسی که از سگ ملا عمر چنان ترسید
که از بلندی جولان پرید من بودم

کسی که در همه عمر اتل متل می کرد
و مثل توپ فقط می قلید من بودم

کسی که گاو حسن را فروخت اینجا نیست
کسی که گاو حسن را خرید من بودم

کسی که عاقبت از دست دوستدارانش
دقید و مرد و به گور آرمید من بودم

کسی که گرچه نبارید نور بر قبرش
ولی به قبر کسی هم نرید من بودم

کسی که در دل شب توی دخمه ای تاریک
ندای باطن خود را شنید من بودم

کسی که بر سر نفسش چنان لگد کوبید
که تا زمان اجل می شلید من بودم

کسی که یک شبه در حبس، ماه شد آنقدر
که سایه اش هم از او می رمید من بودم

کسی که آنقدر آب خنک به او دادند
که تا دو هفته فقط می چکید من بودم

کسی که یک شبه البته چیزهایی دید
که بعد از آن نه شنید و نه دید من بودم

خلاصه آنکه به گردن گرفت جرمش را
و توبه کرد به سبکی جدید من بودم

چنانچه بین شما هم اگر کسی پرسید
نگید اسم کسی را بگید من بودم

تغییر ناگهانی

من پول بی زبانم محبوب انس و جانم
دل می برم ز مردم من یار دلستانم

در شعرهای مالی گلواژه های نانم
در جیب های خالی انفاق در نهانم

مفهوم زندگانی در شهر مردگانم
تغییر ناگهانی در وضع آنچنانم

دلگرم در زمستان سر سبز در خزانم
با کافر و مسلمان من یار مهربانم

در اختناق و سانسور آزادی بیانم
در جنبش و تظاهر باطوم پاسبانم

من بشکه های نفتم سرمایه کلانم
تا از کفت نرفتم از کف مده عنانم

فرزانه زمینم علامه زمانم
بهتر ز علم حتی من خونبهای آنم

مانده چه خوب این حرف در گوش از فلانم
اسرار دزدی آموز خواهی چو رایگانم

اعتکاف

وقتی جوانی ای جوان چون پیر جا افتاده باش
افتاده بر هر جا که شد بر خاک یا سجاده باش

تا پشتک ات وارو شود مردانگی ات رو شود
هم با نران همراه شو هم در کمین ماده باش

اول برو دنبال یار دنبال یار مایه دار
بعداً برو دنبال کار آقا و آقازاده باش

کم کم ز اصلت دور شو هم جور و هم ناجور شو
مثل رئیس جمهور شو موجود فوق العاده باش

یا در سیاست کن دخالت از صداقت دور شو
یا از سیاست دور شو یکرنگ و صاف و ساده باش

جایی که سگ هم صاحب خود را نمی آرد به جا
خواهی اگر اخلاق سگ سگتر شود غلاده باش

القصه یا مانند شلغم باش یا مثل هویج
یعنی اگر دین هم نداری لااقل آزاده باش

وقتی برایت شد یقین نه اهل آنی و نه این
مستأصل و ول معطل و سرخورده و وا داده باش

یک دست جام باده و یک دست زلف یار گیر
تا صبح هر شب زیر پل یا در کنار جاده باش

جز خودکشی دیدی اگر راهی نداری زن بگیر
یا جان بده جانانه شو یا دل بده دلداده باش

دست عروست را بگیر آهسته سوی حجله شو
در را ببند و تا سپیده بر نماز استاده باش

یک دست جام باده و یک دست زلف یار گیر
یا نه دو دستی زلف یار و بی خیال باده باش

آنقدر مویش را بکش تا دین تو کامل شود
چون هر چه را جز موی زن بر باد دادی داده باش

یک چند دور از اختلاف در تخت خود کن اعتکاف
بر جان خود سوهان بکش بر روح خود سمباده باش

آنگاه روی موج نو با رادیو همراه شو
«ای لشکر صاحب زمان آماده باش آماده باش»

با ... یا ... که ... می شکستیم

در خواب و بیداری ما تخمه می خوردیم
با یا که بیکاری ما تخمه می خوردیم

آدم گرسنه بود حوا برهنه بود
با زیر شلواری ما تخمه می خوردیم

گربه سگی می زد سگ تو رگی می زد
قورباغه سیگاری ما تخمه می خوردیم

یک مشت با انگشت می آمدند از پشت
از روی ناچاری ما تخمه می خوردیم

بر فرش ماشینی با چند قزوینی
آخ باچه دشواری ما تخمه می خوردیم

چنگیز چک می زد هیتلر کتک می زد
با شیخ بلغاری ما تخمه می خوردیم

روزولت امان می داد چرچیل اذان می داد
با شاه قاجاری ما تخمه می خوردیم

لورکا ورق می ریخت شاملو عرق می ریخت
با رند بازاری ما تخمه می خوردیم

زن داریوشی زد شوهر گوگوشی زد
با ریش ستاری ما تخمه می خوردیم

هی شعر پشت شعر می خواند و خود را جر
می داد آن یارو ما تخمه می خوردیم!

از سال شصت و هشت شاعر فقط می‌گشت
دنبال دوزاری ما تخمه می خوردیم

زگهواره تا گور

به نام خدای خداهای من
خداوند تنهای تنهای من

خدایی که تازه دو سه روز پیش
خبردار شد از قضایای من

و از موج اف ام صدای کرج
شنیده خدایا خدایای من

خدایی که فرمود با جبرئیل
برو پیش آن لنگ شل پای من

همانکه بقول خودش شاعر است
و همدست ابلیس رسوای من

همانی که گویند طوفانی است!
و وحشی تر از باد صحرای من

بگو ای عقب مانده روزگار
کمی هم عقب تر ز عقبای من

کج و کوله تر از کلاه کلیم
شل و ول تر از کفش عیسای من

«شما شاعران قطعه ای از منید
و عضوی به جز دیگر اعضای من»

چرا مثل موی تو آشفته است
چنین وضع و اوضاع دنیای من

یکی مثل تو لاغر و و مردنی
یکی هیکلش گشته شش تای من

کسی از چه دیگر نیارد حساب
حساب و کتابات فردای من

خلافت بدو داده ام جای خود
نه اینکه بخوابد سر جای من

چگونه به خود می دهد حق کسی
زند پای هر باطل امضای من

چگونه در این گیر و دار آدمی
شود خاطرش جمع منهای من

شده داخل آدم ابلیس نیز
و افتاده دنبال حوّای من

چرا ایستادی به کارت برس
مکن بر و بر هی تماشای من

جوابی بیاور که قانع شوم
وگرنه نیا سوی ویلای من!

ولی پیش از آنی که آن پیک وحی
بیاید به بالین و بالای من

بدو گفتم ای پیک زحمت نکش
شنیدم چه فرمود مولای من

مرا نیست کاری به کار کسی
فقط با خودش هست دعوای من

همانکه به قول تو دیپرس شده
و تازه شده مثل حالای من!

خدایی که البته کلی خداست
و کاری ندارد به اجزای من

خدایا ز روزی که چشمم فتاد
به دنیای پر شور و غوغای من

زگهواره تا گور رفتم ولی
نشد عاقبت حل معمای من

که علم است بهتر ز ثروت و یا...
و پشتش اگرها و امای من

در آغاز مجذوب ثروت شدم
شود تا که دارا ، ندارای من

ولی دست او بود همواره پر
من و دست خالی و سارای من

کمی بعد رفتم به دنبال علم
که شاید برم پی به معنای من

ندانستم از روز اول دریغ
ندارد خریدار کالای من

نه زان بهره بردم نه از این نصیب
این از سرگذشت و آن از لای من

همه نسل در نسل من بی سواد
گدا در گدا جد و آبای من

به من چه که دنیایت آشفته است
به تایید زلف چلیپای من

به گوشم رسیده است آوای تو
به گوشت رسیده است آوای من

«بسی رنج بردم در این سال سی»
چه شد مزد سعی و تقلای من

که در طول عمرم احدّی نکرد
توجه به عجز و تمنای من

فقط گریه کردم به حال خودم
فقط گفته ام وای من وای من

و گاهی اگر خنده ای کرده ام
نخندیده ام جز به آنجای من

خلاصه زگهواره تا گور شد
همه آروزها و رویای من

خدایا به عرضم توجه نکن
نظر کن به طول و به پهنای من

شما نیز استغفراله کمی
کمی نه ولش کن ببخشای من

و اصلا نه علم و نه ثروت خلاص
نه اینهای آنها، نه آنهای من

جمال خودت را فقط عشق و بس
ز گهواره تا گور بابای من

غزل پساپیش رو

او رو
به رو
من کو
به کو
بی هو
ده بو
ده او
من بو
دم او
یا هو

بعد از سرودن غزل! بالا که انقلاب عظیمی در شعر دهه صد ایجاد کرد و سر و صدای زیادی در خاورمیانه و مدیترانه و محافل زنانه راه انداخت تصمیم گرفتم که «مانیفست شعر پساپیش رو» را هم در غزل زیر بیاورم.

آنچه خود داشت

ناگهان گفت ترق بادکنکش
ریخت از دست چپش هم پفکش

آنچنان حادثه جانفرسا بود
که «من» افتاد ز لب نی لبکش

حادثه باد تعجب کودک
که چرا می ممکم من «مامکش»

این سرآغاز همان فکری بود
که به تنبان من افتاد ککش

طبع من بال در آورده و آن...
دیشه را برد به اوج فلکش

دست بر چانه کمی فکریدم
مغز را تا که کنم انگولکش

دیدم افتاد کمربند مخم
اندکی شل شده جای سگکش

دفترم خیس شد از استفتاف
که تفو بر فلک و پیس و لکش

اینهمه شعر نوشتیم چه شد
چه کسی برده از این پل خرکش

شاعر روز کدام است که شب
بی غم نان خورد آب خنکش؟!

حافظ استاد غزل هست که هست
چه به ما می رسد از ما ترکش

سالها دل طلب ما چی میشه؟
آنچه خودداشت اگر داشت میداد!

آنکه گوید «غزل روز» کجاست
کیست تا من بکشم خود یدکش

کیست تا باد مرا خواهد برد
نشود پاره نخ باد بادکش؟

شعر باید که خودش می آید
نه که شاعر برود از عقبش

قافیه گر چه که مشکوک افتاد
«غزل نو» نرود شک به کتش

«من فکر میکنم که غزل شعر برتر است
مانند بیوه ای که بدنبال شوهر است»

می شود تازه یهو اینطوری
می توان کرد کمی هم الکش

مثلاً جایی اگر «کِش» آمد
خواند از ناچاری کِش را کَش

یا که در اوج غزل شور گرفت
بیشتر کرد دو قاشق نمکش

مثلاً جای قلم گفت «چپق»
ندهد دست کسی تا گزکش

شعر باید بکند شاعر را
کمک البتّه نه شاعر کمکش

مثل منها که یک خوابیده است
و علاوه که یکی روی یکش

همه را گفتم و با خود دیدم
که منم سرسبد تک به تکش

روزگاری پدرم شاعر بود
مادرم هر شب می زد کتکش

«چه کسی بود صدا زد سهراب؟»
چه کسی رفت پی قاصدکش؟

این هم از «چند صدایی» یعنی
اینهم از مسئله پُلفونکش!!

زور بسیار زدم تا گفتم
این غزل را که بکوبم به فکش

با همین مشت که خر وارد شد
دوستت دارم امضاء: سهراب

بانی شعر «پساپیش رو» ام
حالا تو وایسا بذار من بُدوام

این غزل نیست مانیفست من است
یه وری رفتنم از ژست من است

آنقدر زور زدم وارفتم
شادم القصه که کندم کلکش

تا که مو لای درزش نرود
دوغ~آب ریخته ام در ترکش

این غزل گفتم از آن بابت ها
تاکسی وول نخورد رو تشکش

مولوی هیچ بگو حافظ را
بزند زود بقل قارقارکش

که منم شاعر اعصار و قرون
که منم از همه سرتر ترتر

«جان تی هر کس دوس داری فَکَش»

هر که بر گفته من شک دارد
گو بیاید این هم مدِّرَکش!

قصیده سگنامه

می برد حمله به سوی سگ من
می کشد پنجه به روی سگ من

گربه خانگی پر رو هم
میزند چنگ به موی سگ من

سگ من این همه بی حال نبود
بپرد گربه به روی سگ من

داشت عِرق سگی و جور نبود
خوی حیوانی و خوی سگ من

بود وقتی که سگ گله سگان
همه بودند هپوی سگ من

گرگ صد بار به گله زد و رفت
کم نشد یک سر موی سگ من

سگ من خوشکل و خوش هیکل بود
همه ماتِ بر و روی سگ من

آنقدر آس که حتا تک پیک
بود در فکر دولوی سگ من!

ولی اینگونه نبوده بخورد
هر سبویی به سبوی سگ من

آب رفته ابداً بر می گشت
مثلن باز به جوی سگ من

بسکه بود اصل و نسب دار و شریف
گاو من بود عموی سگ من

هر الاغی ادب آموزش بود
هر بزی مسئله گوی سگ من

سگ اصحاب کهف سیصد سال
چرت زد زیر پتوی سگ من

سگ ولگرد هدایت هم بود
سالها پیش هووی سگ من

تا که یک روز سگی از سگها
راهش افتاد به کوی سگ من

خسته و کوفته یک شب خوابید
جای من توی ننوی سگ من

بعد از آن پوزه سگهای شما
شده حساس به بوی سگ من

این همه توله پس انداخته است
باز بیرون زده توی سگ من

مرده شویش سگتان را ببرد
مرده شو این همه شوی سگ من

تا بجنبم همه ام را خوردند
بچه های شکموی سگ من

مانده بودم که چرا یک دفعه
شد عوض این همه خوی سگ من

فکر کردم چه کنم تا که شوم
با خبر از ته و توی سگ من

داشت می آمد کم کم بالا
سر این مسئله روی سگ من

از قضا زد خر من مرد، همان
شوهر عمه شوی سگ من

در شب رحلت او فهمیدم
چیست آن سرّ مگوی سگ من

چیست آن بغض فرو خورده که شد
استخوانی به گلوی سگ من

مثل من هر که که فهمید چه بود
ماجرای من و کوی سگ من

پاسخش را بفرستند فوری
به نشانی عموی سگ من!

ساقی نامه

ساقیا می ده که چپ افتاده ام
باز لج کردم به گپ افتاده ام

ساقیا می ده که طنّازی کنم
بار دیگر طنزپردازی کنم

می بیاور ورنه قاطی می کنم
باز هم بی احتیاطی می کنم

همتی کن تا بریزم خون تاک
می کنم ورنه دوباره گرد و خاک

دارم از دست تو سکته می کنم
می نباشد ساقیا سه می کنم

آن شرابم ده که طیب خورده است
«بیک در نقش مصیب خورده است»

آنچنانم ده که گردم فول فول
تا شوم مانند رستم نره غول

شد اگر نوشیدنی هایت تمام
مرحمت کن هرچه داری از حرام

هر چه مانده از شراب خانگی
تا شوم مجنون تر از دیوانگی!

خاک سازم پشت هر هرکول را
بشکنم یک روزه شاخ غول را

جرعه نوشم کن ز آب مثنوی
تا شوم امشب خراب مثنوی

ساقیا می ده که سوژه ته کشید
کار شعر ما به به به به کشید

هر کسی تا می کند از خانه قهر
در پی شعر از دهات آید به شهر

هر که دارد جنگ با اطرافیان
می شود از جمله حرافیان!

لطف کن یک جام دیگر ده مرا
تا بگویم باقی این قصه را

روشنم کن تا که منهم بیشتر
«جمله» را روشن کنم ای بی «خبر»

تا که قدری گرم شد بازار نان
چاپ شد مجموعه اشعار نان

کهنگان چندیست مُدمُد می کنند
با زبان پول قد قد می کنند

کهنگان از حال آینده ترند
دسته ها از تیغه برنده ترند

گرچه عمری غلت در خود می زنند
کهنگان حرف از تجدد می زنند

تازگان هم تازگی هل کرده اند
پیچهای سفت را شل کرده اند

نوسرایان مثنوی خوان گشته اند
مثنوی خوانان پشیمان گشته اند

مثنوی گفتند جمعه شنبه شد
هر چه رشتند آن بزرگان پنبه شد

خواب های مردگان تعبیر شد
«مدتی این مثنوی تاخیر شد»

باز یاد مثنوی افتاده ام
راه سمت مولوی افتاده ام

های کفش پاشنه دارم کجاست
خشتک شلوار سوراخم کجاست!

حرف ها در سینه قل قل می کند
مثنوی ها از دلم گل می کند

مثنوی یعنی کلنگ انداختن
هر طرف بیهوده چنگ انداختن

مثنوی یعنی دروغ شاخدار
دست رنج یک گدای کاخ دار!

مثنوی یعنی که دارالعافیه
جعبه وزن و ردیف و قافیه

نردبان شعر فعلی مثنوی است
پایه این نردبان خیلی قوی است

لاجرم هر چند بالاتر روی
بیشتر از دور دیده می شوی!

می توان با مثنوی فریاد کرد
گریه کرد و غصه خورد و باد کرد

می توان با مثنوی پولدار شد
صاحب کفش و کت و شلوار شد

می توان با مثنوی در جت نشست
رفت و در یک گوشه‌ای ساکت نشست

می توان با مثنوی پیکان خرید
باز جنس خوب را ارزان خرید

با فقط یک مثنوی تنها یکی
داشت هر جا دفتری و دستکی

می توان با مثنوی معروف شد
شب ندیده یک شبه فیلسوف شد

من که بینی خوش بیانی می کنم
اینچنین بلبل زبانی می کنم

مدتی رفتم تو کوک مثنوی
کرده ام سیر و سلوک مثنوی

سالها پایین و بالا رفته ام
چشم بسته سوی رویا رفته ام

من شگفتیهای رامبو دیده ام
در میان روز هم شو دیده ام

شعرهای نیمه کاره گفته ام
از طریق ماهواره گفته ام

رفت بالا گرچه آمپر بس کنم
تازه جوش آورده شاعر بس کنم

شاعری و قصه پرچانگی
گشنگی و حال مرغ خانگی

گر تو خواهی مثل من شاعر شوی
مثنوی گو مثنوی گو مثنوی

ماده نر

در خبر آمد که زیدی خل مزاج
قلقلک شد کرد قصد ازدواج

خواست از پیران قومش معذرت
کرد با جیب و دل خود مشورت

گفت باید آستین بالا زنم
دل به دریا یکه و تنها زنم

پس ز جا برخاست با عزمی بلند
رفت سوی آن بلای دل پسند

گشت و گشت و گشت تا در منزلی
دید روی ماهروی خوشگلی

بس که زیبا بود آن آیینه رو
رفت از یادش بپرسد کیست او

بی که پرسد از تبار و اصل او
شد به صد دل دوست دار وصل او

پس به چنگ آورد یاری دلنواز
هم بدون مهریه هم بی جهاز

کس نپرسیدش در این نو آوری
چیست این تحفه کجایش می بری

با خود آورد و غم از دل کاستش
در شب حجله به گل آراستش

لیک بدبختی از آنجا شد شروع
کافتابش کرد نصف شب طلوع!

در زفافش پی به رازی تلخ برد
شانس یاری کردش از وحشت نمرد

ناگهان آگاه شد موضوع چیست
هوشیار آمدکه جنسش«آک» نیست

در روایت آمده روزی اگر
بخت آدم چپ شود افتد دمر

گر کند بر تخت دامادی جلوس
می شود نر در شب حجله عروس

بخت از او اما چنان برگشته بود
کز شکایت لب چنین بر می‌گشود

کی به دنیا از همه بدبخت تر
خاک نکبت ریزدت هر دم به سر

لااقل بود آبرومندانه تر
بود در بستر ترا هم ماده نر!

الغرض برخاست همچون شاکیان
شد به سوی خانه ی دلبر روان

شد همینکه با پدر زن روبرو
خفت او را سفت چسبید از گلو!

گفت ای گندم نمای جو فروش
روزی سگ را چرا دادی به موش؟!

کی به مهمان عزیز و ارجمند
از غذای نیم خورده می دهند

تف بر این اقبال نامیزان من
پس ببین آخر چه شد از آن من

جنس اعلا سهم کژدم می شود
قسمت من دست دوم می شود

گفت هان ای بهترین داماد من
از چه رو در پرده می گویی سخن

باز کن مطلب ببینم قصه چیست
خشم بیش از حد تو از آن کیست

گفت بیخود پرده ی دیگر مزن
واضح و بی پرده می گویم سخن

خود تو می دانی‌که او چون کرده است
گویمت بی پرده او بی پرده است

لنگ بود از پیش دختت مرکبش
مال بد هم بیخ ریش صاحبش

گفت ای داماد مرد آیین من
هان تو ای راننده ماشین من

اختیار دختر من با شماست
پیش مرد این حرفها باد هواست

بر تو می زیبد مرا یاری کنی
چند مدت آبروداری کنی

سر این مطلب بپوشی هر چه شد
هم برای حال من هم حال خود

مرد را مقبول افتاد این شعار
گفت می سازم به رنج روزگار

تا که باشد کار از روی حساب
هم بیفتد آبها از آسیاب

هفته‌ای نگذشته ازاین قهر و خشم
هرچه را هم رشته بود البته پشم!

از قضا یکشب که از کار زیاد
خسته و مانده به خانه پا نهاد

دید در کنجی نشسته همسرش
جعبه دارو و پنبه در برش

سوزنش در دست و بر لب آخ و واخ
قصد دارت تا کند گوشش سوراخ

پس چنانش خشم و غیرت چیره شد
که جهان در پیش چشمش تیره شد

لحظه ای روی از جمال وی نهفت
بعد خشمش را کمی تو داد و گفت

لعنت حق بر تو و اجداد تو
هم بر استادی که داد این یاد تو

از چه کردی فتح باب تازه ای
دارد آخر شرم هم اندازه ای

چون شکستی قیمت مقطوع را
باز تر از این مکن موضوع را

اگر ریا نباشد

دیشب از واعظی شنیدم می گفت
البته بماند اینکه او از که شنفت

که پیرزنی بود به شهر جیرفت
یک عمر اگر چه زیست بی همسر و جفت

یکبار نکرد شکوه از دهر کهن

چون بود همیشه به عبادت مشغول
گاهی به نماز گه به طاعت مشغول

القصه سرش گرم و به شدت مشغول
نه چون زن همسایه به غیبت مشغول

یا چون زن بوجهل نبود اهل فتن

اما همه اعمال وی از روی ریا
می داد اطاعتش همه بوی ریا

گویی که در او بود هیاهوی ریا
یا وسوسه ای داشت فراسوی ریا

می مرد برای خودنمایی کردن

یک روز که بود سخت مشغول نماز
می کرد عجیب با خدا راز و نیاز

نا گه بر سجاده او یک همراز
بنشست چنین کرد به مدحش لب باز

طاعات تو مقبول خداوند ای زن

به به که چه اخلاص و صفایی داری
الحق که عجب حال دعایی داری

چه ذکر قنوت و ربنایی داری
چه سجده بی رنگ و ریایی داری

فردا شودت یقین جهنم گلشن

او رفت به سجدتین و زان کرد رجوع
سر را به جلو کرد خم و رفت رکوع

مداحی آن ضعیفه گردید شروع
به به چه رکوعی چه خضوعی چه خشوع

حقا که تویی صاحب اسرار علن

در رکعت سوم نمازش ناگاه
گردید از آن به به و چه چه آگاه

برگشت به جای ذکر سبحان الله
رو کرد به آن ضعیفه پس خوانا خواه

«گفتا ننه تازه روزه هم هستم من!»

زائر دلشکسته!

خود را رسانده بود به صحن و کشان کشان
تن را کشانده بود به سختی به پای جان

پای ضریح آمد و دستی بر آسمان
بگرفت و گفت وقت نماز و دعا بخیر

ممنونتم که باز پذیرفته ای مرا
ممنونتم که سرّ نهان گفته ای مرا

ممنونتم که سخت برآشفته ای مرا
ممنونتم که کرده ای ختم مرا بخیر

شرمنده ام که دیر رسیدم به پای تو
شرمنده ام که خوب نبودم برای تو

آقا مرا ببخش که جانم فدای تو
باشد کند که عاقبتم را خدا بخیر

با خاک تو اگرچه گرفته مقام خاک
وقتی که آفتاب نباشد کدام خاک؟

بادا به خاک عالم و آدم حرام خاک
بَلْهُم اَضَل باَسفَلِ الاَتراب الی بخیر

این عادلانه نه به خدا عادلانه نیست
آثاری از سیاهی در هیچ خانه نیست

در کوچه ها ز خانه خرابی نشانه نیست
یاد همان خرابه و ویرانه ها بخیر

مردم در این زمانه از احساس عاری اند
دنبال شادی اند و ز غصه فراری اند

مردم بدند، مردم بی سوگواری اند
یاد عزا و ماتم و کرب و بلا بخیر

در حیرتم که بی تو چرا زنده اند خلق
بر روی خاک از چه پراکنده اند خلق

وقتی خدای نیست که را بنده اند خلق
دردا که ختم کی شود این ماجرا بخیر

بیهوده زندگان جهانند بی شما
ننگ زمین و ننگ زمانند بی شما

نابود مردمی که بمانند بی شما
ما را سفر سلامت و این خلق را بخیر

آماده ام که دین خودم را ادا کنم
کرب و بلای دیگری اینجا به پا کنم

یاری رسان مرا و بگو که چها کنم
آقا تو را به خوبی خوبان تو را بخیر

پس لحظه ای سکوت و سپس انتظار و بعد
افکار انتحاری و دیوانه وار و بعد

یک انفجار تلخ و تصاویر تار و بعد
این سنگ قبر کادوی روز شما بخیر!!

تیم ملی

نشنو از نی بشنو از ما چون حکایت می کنیم
نشنوی از ما دهانت را عنایت می کنیم

فکر کردی ما به این تازه کفایت می کنیم
بشنوی از نی به نیزارت سرایت می کنیم

یعنی آن نی را به آنجایت هدایت می کنیم
«قاطعانه تیم ملی را حمایت می کنیم»

صحبت از دوران حال و یا زمان شاه نیست
بحث گرگ و گله و گوساله و روباه نیست

حرف ما این است فعلن در طویله کاه نیست
«ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست»

ما که در هر حال احساس رضایت می کنیم
«قاطعانه تیم ملی را حمایت می کنیم»

اول از ملای ده قدری سواد آموختیم
آیت الکرسی و حرز و اِن یکاد آموختیم

بعد هم رفتیم حوزه اجتهاد آموختیم
ناگهان دیدیم انصافاً زیاد آموختیم

تا نریزد علممان بیرون رعایت می کنیم
«قاطعانه تیم ملی را حمایت می کنیم»

تا کنون هر چه به ما گفتند ما گفتیم چشم
ابتدا گفتند از هر در درآ گفتیم چشم

بعد گفتند از در پشتی بیا گفتیم چشم
عاقبت گفتند آی یابو کجا؟! گفتیم چشم

ابتدا شاید نه ، اما در نهایت می کنیم
«قاطعانه تیم ملی را حمایت می کنیم»

ای خروس بی محل تا چندت آخر ادعاست
هی نگو آنچه به جا ماند ز ما تنها صداست

«صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست»
قدقد بیخود نکن اول ببین تخمت کجاست

ما سخن در باب غیرت از کنایت می کنیم
«قاطعانه تیم ملی را حمایت می کنیم»

آدمی در کیش ما جز کشک و دوغ و ماست نیست
بهتر از ما هرکسی گوید که در دنیاست نیست

هر کسی با ماست هست و هر کسی بر ماست نیست
صادق و مادق ندارد هر که با ما راست نیست

ما سگ ولگرد او را هم هدایت می کنیم!!
«قاطعانه تیم ملی را حمایت می کنیم»

کعبه و مسجد کجا، دیر و کلیسا و کنشت
طینت ما را خدا از تربتی دیگر سرشت

میروند اهل جهان جمله جهنم ما بهشت
چون بهشتش را خدا تنها به نام ما نوشت

ما حدیث از خود در آورده روایت می کنیم
«قاطعانه تیم ملی را حمایت می کنیم»

حالیا عمراً کسی هر کار می خواهد کند
با دوتا کرنر بخواهد حال ما را بد کند

با خطای غیر شرعی راه ما را سد کند
توپ خود را راحت از دروازه ما رد کند

گل زند هر کس به ما از او شکایت می کنیم
«قاطعانه تیم ملی را حمایت می کنیم»

الا تهرانیا ...

به من گفتی بیا که شهر رویاهای من اینجاست
و اوج پیشرفت و نقطه اعلای من اینجاست

خوشی های همین امروز تا فردای من اینجاست
تمام اعتبار زیر یا بالای من اینجاست

خلاصه اینکه گفتی آمدم حالای من اینجاست
الا تهرانیا انصافاً آیا جای من اینجاست؟

من از ده آمدم در جستجوی لقمه ای نانم
به تهران آمدم چون فکر می کردم چه می دانم؟

خلاصه می خورد یک روز لیوانی به لیوانم
یکی پرسید می گویم که من هم اهل تهرانم

نگو که ابتدای خوش خیالیهای من اینجاست
الا تهرانیا انصافاً آیا جای من اینجاست؟

به من گفتی چه شد که سمت بالا رو نیاوردی
تو که دم داشتی با خود چرا جارو نیاوردی

چرا با خود خرت را مثل آن یارو نیاوردی
پی پول آمدی با خود چرا پارو نیاوردی

همان جایی که تو سوزانده ای آنجای من اینجاست
الا تهرانیا انصافاً آیا جای من اینجاست؟

تو در تهران مرا با جیک و با پیک آشنا کردی
تو پایم را به این جاهای باریک آشنا کردی

مرا با دود ماشین و ترافیک آشنا کردی
و حتی با ذغال و سیخ و پیک نیک آشنا کردی

کنون جایی که شد آلوده سر تا پای من اینجاست
الا تهرانیا انصافاً آیا جای من اینجاست؟

تو یادم داده ای از خط قرمز می توان رد شد
و کم کم وارد محدوده باید نباید شد

به من گفتی که باید هفته ای یک شب مجرد شد
«زیادم خوب بودن خوب نیس باید کمی بد شد»

به حبس افتادم و گفتم عجب ویلای من اینجاست
الا تهرانیا انصافاً آیا جای من اینجاست؟

مرا هی می گرفتند و تو را آزاد می کردند
تو را هی می گرفتند و مرا ارشاد می کردند

مرا بردند جایی که همه فریاد می کردند
و از شادی فقط اموات خود را یاد می کردند

یهو دیدم تمام هم دهاتی های من اینجاست
الا تهرانیا انصافاً آیا جای من اینجاست؟

تو می گفتی که دارد شهر تهران می شود زیبا
و کم کم روزگار شهروندان می شود زیبا

چرا پس اول از هر چیز زندان می شود زیبا
و آزادی فقط تا دور میدان می شود زیبا

ندارم دشمنی با تو فقط دعوای من اینجاست
الا تهرانیا انصافاً آیا جای من اینجاست؟

نه تنها من شدم در پایتخت کشور آواره
شده بیچاره بابایم به شهر دیگر آواره

پی یک لقمه نان هر یک از آن یک بدتر آواره
خداوندا مبادا خانه را نان آور آواره

که روح و جان من آنجا ولی اعضای من اینجاست
الا تهرانیا انصافاً آیا جای من اینجاست؟

اگرچه والدین من شبی بی غم نخوابیدند
و مانند تو تا ظهر اینهمه محکم نخوابیدند!

و هرگز پیش هم چون بچه آدم نخوابیدند
در این مدت ولی هرگز به دور از هم نخوابیدند

کنون که مادرم آنجا ولی بابای من اینجاست
الا تهرانیا انصافاً آیا جای من اینجاست؟

کنون ماندم بمانم یا که برگردم به ده یا نه
همان بهتر که الساعه همین امروز فردا نه

هفش ده سال دیگر صبر خواهم کرد حالا نه
بگیرم دست بابا و به ده برگردم اما نه

شنیدم تازگی شرمنده زن بابای من اینجاست
الا تهرانیا انصافاً آیا جای من اینجاست؟

قالب اموات

شبی در محفل شعری
سوالی کردم از فرزانه ای شاعر
که استدلالت از دنیای اکنون چیست؟
«اگر چه پای استدلالیون لنگ است»
گفت از دیدگاه من
جهان مجموعه‌ای ازگریه پنهانی‌آیینه و لبخند مغرورانه سنگ است
و چندین عکس رنگی
از اطاق خواب خورشید
از نمای کاملاً نزدیک
در شبی تاریک
و شعر نا تمامی با ردیف هیچ و پوچ
در قالب اموات
با وزن
مفاعیلن دریغا فاعلن واحسرتا مستفعلن هیهات

بوی تو . بوی من

من وطن پرست و عاشقم
فضله پرنده مهاجری
روی پرچم سه رنگ
کافی است
خون غیرت مرا به جوش آورد
ملت مرا به هوش آورد
من خداپرست و مومنم
خون یک غریبه روی جا نماز مادرم
کافی است
تا مزاج روحی مرا به هم زند
انقلاب دیگری رقم زند
من وطن پرست مومنم
من خدا پرست عاشقم
گاه یک صدای ترمز شدید
حین بی تعادلی
مثل خرچ خرچ استخوان شیشه های غیر الکلی
مثل چرخ دنده های دستگاه آلت تناسلی
مرا عذاب می دهد

بوی انقلاب می دهد
هر چه روی چیز دیگری شناور است
زشت و چندش آور است
مثل لاشه پرنده و درخت
یا لباس زیر روی تخت
مثل بوی مانده دو تن
بوی تو
بوی من
حال ملت مرا بهم می زند
سرنوشت کشور مرا رقم می زند!

همینطوری

شب عید است و احوال زمانه مثل جیب پاره شلوار همکاری
که از فرط بدهکاری
برای صد تومن وام دو سه قسطه
صد و ده پله را بالا و پایین می کند هر روز
حسابی در هم و بر هم شده
یا شاهد الاحوال
حوِّل حالِنا فوری
همینطوری!

***

شب عید است و من از هفت سین شش سین آن یعنی:
سر بی مو و سرماخوردگی و ساس و سوسک و سفته
و سگ دو زدن را روبراه کردم
فقط سرمایه کم دارم
و منظور من از سرمایه البتّه همان پول فراوان است
که پیدا کردنش این روزها
بسیار آسان است!

***

اگر پول فراوان داشتم
اول

به طور ضربتی اقدام می کردم
نمی گویم که خود را پاره می کردم
ولاکن
بی گمان فکری برای مردم بیچاره می کردم
«الهی مشکلات خلق را در این شب عیدی خودت حل کن»
و یا مانند بعضی ها
فقط
اقدام کن
یعنی
بگو، فریاد کن، بنویس، سَمبل کن
بجان مادرم خود را کفن کردم
مهم اقدام کردن بود،
من کردم
****
اگر پول فراوان داشتم از هوش می رفتم
پیاده از ونک تا شوش می رفتم
و از شادی یهو پر در می آوردم
دوباره از ونک سر در می آوردم!
****
اگر پول فراوان داشتم کولاک می کردم

واز شوق زیادی پاچه شلوار خود را چاک می کردم
تمام پول خرد و سکه های کهنه و نو را
که باشد حاصل رنج اضافه کاری ایام تعطیل و
گدایی کردن زیر گذر گاهها و پل ها و چهار راهها
به بازار همین اطراف می بردم
و یا پیش یکی صراف می بردم
تقاضای دلار و مارک می کردم
شورلت یا بی ام و می خریدم
شاخ به شاخ ماشین سرمایه داران پارک می کردم!

***

اگر پول فراوان داشتم جان تو این ایام عیدی
هیچ کاری هم نمی کردم
برای عمّه و مادربزرگ و خاله پیرم یکی را تور می کردم
و هر طوری که بود
از زیر سنگ و پشت کوه قاف و از اعماق دریا هم شده
یک روزه شوهر جور می کردم
که وقتی با هزاران شوق روز عید رفتم پیش شان دیگر
نپرسند آن طرف ها چه خبر مادر!

***

اگر پول فراوان داشتم اخلال می کردم

به جای شاعری کردن
مکانی می خریدم پشت هیچستان
نه تنها دست بلکه پای خود را هم
در آنجا چال می کردم
سپس احساس خود را مخفیانه می فرستادم به آن دنیا
نکیران می زدند و منکران آواز می خواندند
من هم
هیکلم را تاب می دادم
حسابی حال می کردم
خدا قسمت کند
دسته گلی هم یافت می شد آب می دادم!
****
بماند گرچه هر چه گفته ام طنز است
امّا
طنز هم آنقدر ها البتّه شوخی نیست
که سنگ کلّه گنده هم
اگر چه معنی اش پرتاب کردن نیست
کمی بسیار وحشتناک و قدری بیشتر از آن خطرناک است
بقول عمه مادربزرگم
بیشتر از جیبشان گاهی

دهان شاعران چاک است

القصّه

اگر پول فراوان داشتم کی اینچنین طبع لطیفم بود

چگونه می توانستم بگویم اینچنین شعری

وآن را نیز در جایی بچاپانم

مهمتر از همه اینکه شب عیدی جماعت را بخندانم!

خر نشی

گفت یکی پیر به فرزند خویش
پند شنو تا که بیابی فراغ

این همه خوردم به جهان ای پسر
در گذر تجربه دود چراغ

این همه علم و هنر آموختم
گاو تر از گاو ندارم سراغ

گرچه مفید است همه جای او
از کپل و سینه و سر تا دماغ

لیک چنان کودن و کله خر است
که نشناسد بشر از باجناق

کله او گنده تر از هیکلش
عقلش اندازه تخم کلاغ

در عجب از کار خدایم که شاخ
بهر چه داده است به این قلچماق

این مثل گاو از آن گفته ام
تا که بگویم به تو شرط بلاغ

گاو ولی‌نعمت گوساله هاست
«خر نشی با گاو طرف شی الاغ»

کودوتا

(به زبان ایتالیایی رشتی)

چته تو؟ نگاه کن جلوتا
چته تو؟ اهه هو او هو تا

چرا میری زیگزالیانو
چرا می خوری هی تلو تا؟

درسته زمانه ز پرتی
درسته زمین رو به موتا

مخا کله پاتی حواسا
همه پرت و پخش و ولوتا

همه چی شده قاطی پاتی
و اوضاع کشمش پلوتا

ولی خب این حرفا بتو چه
مگه تو هر آشی نخوتا!

بذار هر کی هر چی دلش خواس
بریزه بپاشه چپوتا

خره جای شیره بغره
سگه جای گربه میوتا

نترس از تو کیسه ات نمیره
نشو بی خودی کانگروتا

پولاتو حسابا چپانو
چکاتو کیفانه کشوتا

اینارّو دینارّو ریالی
اونارو دلار و یوروتا

می خوره بخوره عموته
حسابی بیا و برو تا

واسه خنده بیخود رنو تو
نکن پارک پشت پژو تا

یهو دیدی بستن فلنگو
علی ماند و حوضش و تو تا...

بجنبی چپقت چاقانی
و تو تا سه تا نقطه... فوتا

کدوم دزد عزیزم پیشی بود
بازم که زدی توی اوتا

الکی میگی کودتا شد
کدوم کودتا کو کو دوتا!!

درد بی درمون

چی میشه گاهی آدم راس راسکی چاخان کنه
واسه خنده هم شده خنده رو امتحان کنه

چی میشه گاهی آدم بیاد بیرون جیغ بکشه
توی صورت خودش بایسته روش تیغ بکشه

ترس مادرزادی شو به اختناق بچسبونه
خواجه بودن باباشو به اجاق بچسبونه

جایی که هیچکی نباشه خودشو رئیس کنه
مث بچه های کوچیک شبا جاشو خیس کنه

چی میشه گاهی آدم دلش نخواد آدم باشه
مث بعضی ها فقط یک شخص محترم باشه

نره کوچه بچه های کوچه هی پرش کنن
یا مث اون ننه مرده یهو چیز خورش کنن

چه میشه گاهی آدم آب بخوره قاط بزنه
چیز حموم بخوره رو دست سقراط بزنه

مثل یک قبله نما با آدما گپ بزنه
طرف راست و بگیره وسطش چپ بزنه

چی میشه گاهی آدم یک دفعه منفجر بشه
یهو یک درد بی درمون بگیره شاعر بشه

یه چکش رو نعل و چن تا تو سر میخ بکوبه
بخونه، بنویسه تو دهان تاریخ بکوبه

هرچی رو می خواد بگه بگه می خواد نگه نگه
و اگه می خواد بگه بگه دیگه نگه اگه!

آقازادگی کنه یه شب بره تل بکشه
حسّ بچّه ی فقیر و پای منقل بکشه

بشه صاحب امتیاز این مجله گنده ها
بشینه گیر بده هی به کله کله گنده ها

و اگه خدا نکرده یه زمون گیر بکنه
کشکی کشکی همه چیز یکدفعه تغییر بکنه

بدون معطّلی بدون عجز و التماس
بگه گه خوردم و والسلام و یک جمله خلاص!

کله خراب

پایین بچه بالاشو می خوره
لولو نشسته قاقاشو می خوره

بیخودی نیشش نکنه وا بشه
موشه میاد دندوناشو می خوره

گاهی یه چیزایی آدم میشنوه
که وسطش انتهاشو می خوره

هی میگه یارو خودشو می خوره
اما نمیگه کجاشو می خوره

عینهو آفتاب که زمین بی خودی
هی گول سق سیاشو می خوره

روزا با حرفاش ته شو می سوزونه
شب که میشه ادعاشو می خوره

باز بغل دستی میگه حرص نخور
آدم عاقل صداشو می خوره

شاعر اگه حرص نخوره که شبا
پا میشه صد تا لواشو می خوره

(حسرت) و (حرص) و (عرق) بی پدر
کم کم داره باباشو می خوره

گاه سه تایی یکی رو می خورن
گاه یکی هر سه تاشو می خوره

زن پا میشه آب بیاره شوهرش
می پره جلدی غذاشو می خوره

حاجی در دیزی رو وا می کنه
حاجیه خانم حیاشو می خوره

قرآنشو اول وقت می خونه
بعد نماز قضاشو می خوره

شیطون بیچاره چه تقصیر داره
مومن بی دین خداشو می خوره

هم (سر ساعت) به نوا می رسه
هم نون قبله نماشو می خوره

دارا مگه کم داره سارا همش
حسرت وضع داداشو می خوره

وقتی قناری تو قفس غصّه ی
جغد و کتاب دعاشو می خوره

وقتی حسودی می کنه به کلاغ
حرص لباس عزاشو می خوره

هرچه صداشو بکشه حقشه
تازه یه وقتا هجاشو می خوره

کی میگه زندون بده هر کی بگه
فحش از اون بدبداشو می خوره

زندونی راحت می تونه جیم بشه
فوقش اینه ناسزاشو می خوره

هم میشه راحت سر موقع مریض
هم سر ساعت دواشو می خوره

بعد می رقصه زیر شلاق و کف
بعد سرنگ هواشو می خوره

راهی مگه مونده به جز مستقیم
کج بذاره هرکی پاشو می خوره

نقشه میگه دنیا میشه دهکده
بعد سر کدخداشو می خوره

تازه به این هم نمیشه ختم و بعد
نقشه میاد آسیاشو می خوره

گربه رو کم کم می کنه اژدها
بعد میشینه اژدهاشو می خوره

کی می دونه گشنشه یا هار شده
گربه داره بچه هاشو می خوره

بچه می خوابه مامان آروم میشه
قصه نگفته لالاشو می خوره

آخر قصه که میشه هر کسی
مابقی ماجراشو می خوره

تنها مداده که تو این هیر و ویر
چوب دو تا سر طلاشو می خوره

سفره شو همچین که میاد وا کنه
بوی تراش اشتهاشو می خوره

اما مداد کله خراب تر میشه
روزی میاد که تراشو می خوره

سال بع بع ای

دیوارا کاغذین هرچی میگن هیچی نگو
موشا اسباب بازین هرچی میگن هیچی نگو

نازیا ناز نازین هرچی میگن هیچی نگو
واسه دست اندازین هرچی میگن هیچی نگو

دست و پا بنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو
سال گوسفنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو

به تو چه که یارو هر هفته دو تا زن می گیره
واسه اونجور کارا تند تند وام مسکن می گیره

چپ میره راس میره از تو نخ و سوزن می گیره
خرج وصله زدن جیباشو از من می گیره

اند ترفنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو
سال گوسفنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو

به تو چه یارو دلش می خواد اتل متل کنه
واسه خوشگلی دماغ ننه شو عمل کنه

هر چی جدول داره تو اضافه کاری حل کنه
روزی ده بار بگیره رئیسشو بغل کنه

آقا کارمنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو
سال گوسفنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو

به تو چه ملا رجب سواد کافی نداره
به تو چه پدربزرگ من معافی نداره

به تو چه الک دولک وقت اضافی نداره
فرقون همسایه مون برگ خلافی نداره

ته ریشخنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو
سال گوسفنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو

به تو چه بزرگترا بچه ها رو گول می زنن
تا یه کم تب می کنی می برن آمپول می زنن

اونا دنبال نخود می رن اینا لول می زنن
تازگی تموم خط ها بوق مشغول می زنن

داره می بنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو
سال گوسفنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو

زمونه عوض شده جفتا رو هم طاق می کنه
بچه نق زد میگیره باباشو قنداق می کنه

تازه این اولشه باز داره ارفاق می کنه
یه جرقه بزنه صد تا چپق چاق می کنه

سر دربنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو
سال گوسفنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو

تا میگی بچه چشاشون به جای تر می خوره
تا میگی (گله) نگاشون به بز گر می خوره

تا میای حرف بزنی باز به یکی بر می خوره
چوب داماد عقیم و عروس نر میخوره

ناخوشاینده دیگه هرچی میگن هیچی نگو
سال گوسفنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو

یکی هزیون میگه اون یکی تو تب حال می کنه
یکی غرب و دوس داره یکی عرب حال می کنه

یکی دنده یک یکی دنده عقب حال می کنه
تو چی کار داری میگی یارو عجب حال می‌کنه

شب پیونده دیگه هرچی میگن هیچی نگو
سال گوسفنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو

باید احتیاط کنی که به موهاش دس نزنی
یه دفعه سوتی ندی به ابروهاش دس نزنی

حواست جمع باشه به النگوهاش دس نزنی
شاعر احساساتیه به یاروهاش دس نزنی

بخوره هنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو
سال گوسفنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو

گاز بده گاز وسط کار یهو ساساتو بکش
از تو دست انداز دست اندازیا پاتو بکش

خلاصه داشته باش از من زیپ اونجاتو بکش
سیگارت تموم شده سیگار باباتو بکش

دیگه شرمنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو
سال گوسفنده دیگه هرچی میگن هیچی نگو

سیگنال

نمی خواستم که دنیا فال بریزه
که امسال بدتر از پارسال بریزه

ورق ها رو بگیره توی دستش
واسه خوشبختیمون اقبال بریزه

نمی خواستم که اینطور از درخت ها
تموم میوه هامون کال بریزه

قناری تو قفس تنها بمیره
سره تو چنگ قمری بال بریزه

نمی خواستم خدا هم عقده هاشو
از این کانال به اون کانال بریزه

بشینه پای دیش آسمونش
رو اعصاب زمین سیگنال بریزه

نمی خواستم سگ از گله جدا شده
تو کوه و دشت (نی) جنجال بریزه

بز گله دوباره پیش بیفته
قر و فر هاشو از دنبال بریزه

نمی خواستم دوباره آب رفته
به جو برگرده به گودال بریزه

نمرده رو سر هم دوره هامون
یهو از هر طرف غسال بریزه

نمی خواستم کلاغ شوم قصه
رو سیم ارتباط اشکال بریزه

بازم بین دوست دارم ندارم
مثه سابق بوق اشغال بریزه

نمی خواستم که اینطوری بشه نه
نمی خواستم که حرفام لال بریزه

خودم کردم که لعنت بر کسی که
بخواد در این مکان آشغال بریزه

زشته عمو!

همه چی ارزون و نون بشه گرون که بهتره
عوضش هیچکی نره دنبال نون که بهتره

این میره دنبال اون اونم میره دنبال اون
اینجوری هرکی میره پی همون که بهتره

عوض اینکه بپرسی پول نفتمون چی شد؟
حال عمه تو بپرسی عمو جون که بهتره

پول نفت و سر سفره مون می خواستن بذارن
ولی گفتن بذاریم تو کاسه شون که بهتره!

تا که مجبور نشی بعدن سرتو تکون بدی
یه کم اون هیکل تو بدی تکون که بهتره

وقتی که قرار بشه هیچکی دیگه هیچی نگه
بتمرگ و ور نزن از خفه خون که بهتره

وقتی که هر جا میری صحبت سر بریدنه
عید قربون دیگه از ختنه سورون که بهتره

هی نگو باشه بهت نشون میدم، زشته عمو
الکی گزک ندی دست جوون که بهتره

میکشی خط و نشون که چی بشه بیای بدی
عوض خط و نشون ، خط و نشون که بهتره

هر چی دوس داری بگی به دیگرون خوبه ولی
هر چی دوس داری نگی به دیگرون که بهتره

مثلا یکی همین نفت و نمی دونم چی چی
جای نفت اگه بگی پول کلون که بهتره

آسمون زمین بیاد من یکی از رو نمی رم
وایسم کمک بیاد از آسمون که بهتره

فرجی بخواد بشه از این ستون به اون ستون
این ستون هر چی باشه از اون ستون که بهتره!

سی سال سیاه

این ترانه ده دقیقه قبل از انقلاب سروده شده و هر نوع تشابه اسمی اتفاقی است.

باز که اون زیر زیرا خنجر داری می بندی عمو!
مگه باز جنگه که سنگر داری می بندی عمو؟!

گربه رو چون دم حجله نتونستی بکشی
بچه هاشو دم خنجر داری می بندی عمو ؟!

اومدیم بچه هاشم کشتی می خوای چی کار کنی
که تو حجله عروس نر داری می بندی عمو!

نمی خواد پاسبون گله باشه زور زورکی
سگه رو جای کلانتر داری می بندی عمو؟!

می دونه دشمنی گرگه فقط تو قصه هاس
فهمیده بی خودی سر خر داری می بندی عمو

تازگی دس داری رو زخمای کهنه میذاری
راههای آشتی رو بدتر داری می بندی عمو

«ما میگیم شاه نمی خوایم نخست وزیر عوض میشه»
به بز عاریه زیور داری می بندی عمو؟!

این همه داد می زنیم که داره از زیر می ریزه
تو بازم کیسه تو از سر داری می بندی عمو؟!

حالا که دنیا فقط مواظب این ورته
بار تو راحت از اون ور داری می بندی عمو؟!

پارازیت میندازی ماهواره رو مختل می کنی
راه و بر نسل پیامبر داری می بندی عمو؟!

در حکمت، در رحمت، دهن خلق خدا
تو که هر چی در آخر داری می بندی عمو!

فکر می کردیم در پشتی رو دیگه وا میذاری
تو که یه عمر فقط در داری می بندی عمو!

آخر قصه رو با غصه سر هم میاری
دهن خشکا رو با تر داری می بندی عمو!

یه گریز می زنی این ور یک گریز به اون طرف
همه رو بی در و پیکر داری می بندی عمو!

حسنی رو توی گهواره گذاشتی اومدی
تو شلمرود در خیبر داری می بندی عمو؟!

شنگول و منگول و تنها تو خونه ول می کنی
روضه رو با دل مادر داری می بندی عمو؟!

حالا که فهمیدی محشر یه جورایی دروغه
چپ و راس ببند که محشر داری می بندی عمو!

واقعا جای خدا خالی ببینه چه جوری
دس شیطون رو منبر داری می بندی عمو!

دیگه سی سال سیاه هم به خونش نمی رسه
اینجوری که تو کلاغ پر داری می بندی عمو!

آخرت آدمی

شنیدم وقتی که خر روی دو پا بلن میشه
میگن از بالا داره درد و بلا بلن میشه

زمونه زمونه ی جادو و جنبلی شده
قدر انگار داره رو دست قضا بلن میشه

یکی با فرقون قرضی داره تک چرخ میزنه
یکی با موشک فرضی به فضا بلن میشه

یکی پِخ پِخ میکنه گربه سکندری میره
یکی چِخ چِخ میکنه سگ سر زا بلن میشه

یکی از هر جا که دس میندازه مار در میاره
دو تا رو میکشی یک دفعه سه تا بلن میشه

عصا شو در میاره مار میره اژدها میاد
میزنی تو سر اژدها عصا بلن میشه

روزگار بدیه آخرت آدمیه
داره از ما بوی لا حول ولا بلن میشه

وقتی از هر طرفی دست دعا بلن میشه
یکی حتماً داره رو دست خدا بلن میشه

میدونم تو دل تو چی میگذره داری میگی
مرده رو که رو بدی ازش صدا بلن میشه

واسه چی وقتی شما این وریا کم میارین
ازتون زمزمه روز جزا بلن میشه

الکی هی میگین آتیش جهنم به خدا
تموم آتیشا از گور شما بلن میشه

میدونم دوس ندارن بعضی ها من حرف بزنم
میتونم حرف نزنم اما هجا بلن میشه

میتونم آسه برم آسه بیام نفتی نشم
یا برم هر جایی که بوی غذا بلن میشه

میتونم بازم بگم یه توپ دارم قل قلیه
میزنم زمین دوباره به هوا بلن میشه

ولی می ترسم ازم بپرسن این توپ شما
اگه اینجا بخوره زمین کجا بلن میشه

میتونم بازم بگم اتل متل گاو حسن
صب تا شب خوابه ولی نصفه شبا بلن میشه

باز می ترسم که یکی بگه عجب گاویه ها
می خوابه بخوابه خب دیگه چرا بلن میشه

شنیدم... بسه دیگه بهتره که کوتاه بیام
هر چه قد کشش بدی قصه ی ما بلن میشه

محرمانه

اعتراف می کنم
که سیاست و پدر مادر از هم جدا نیستند
مثل هوای آزاد و آب خنک
که نوشته می شود اما خوانده نمی شود
اعتراف می کنم
که زمین گرد نیست
عقل من گرد است
که فکر می کنم هر گردی گردو نیست
و انسان وارث زمین است
اعتراف می کنم
که به زنم تجاوز کردم
و شبانه گریختم
اعتراف می کنم
که رئیس بانک مسکن را کشتم
پول ها را برداشتم
و برای امیر قطر
در سرزمین های اشغالی خانه خریدم
اعتراف می کنم

که پرونده های مختومه اداره گذرنامه را دزیدم

تا پسرم را

برای کار به افغانستان بفرستم

اعتراف می کنم

که من باعث ورشکستگی ایران خودرو شدم

به دخترم گفتم

فقط جلوی ماشین های خارجی را بگیرد

اعتراف می کنم

که به صندوق های صدقات کشور دستبرد زدم

تا مادرم را

به خانه سالمندان بفرستم

اعتراف می کنم

که در قهوه سید حسن نصرالله سم ریختم

تا به پدرم ثابت کنم

چای لاهیجان مرغوبترین چای کرانه باختری رود اردن و نوار غزه است

اعتراف می کنم

که سطل آشغال های تهران را آتش زدم

تا اسناد محرمانه کشور

دست عوامل بیگانه نیفتد

اعتراف می کنم
که ساختمان وزارت کشور را منفجر کردم
کار ضروری داشتم
و تمام دستشویی ها اشغال بود.
آقا غلط کردم
لطفا بگویید آزادم کنند
من آزادی نمی خواهم.

پیش از مقدمه ...

شاعر چون من شهر شما کم دارد...

یک وقت خدا نکرده ننشینید با خواندن این شعر که فی البداهه در قالب مثنوی حدود دو سه سال قبل در مجلس ختم عمه مادر زن عموی مرحوم رفیق پدر تازه گذشته ام سرودم الکی با فک و فامیل «نشست اضطراری» بگذارید سپس پشت سرم صفحه و CD و ببرید و بدوزید و بگویید، ولش ...

انگار که این بنده خدا کم دارد
ناگفته نماند که خودم فهمیدم
آن مصرع قبل یک هجا کم دارد!!!

در سال ۱۳۴۲ به طور غیرمنتظره و غیرطبیعی در محله شیرایه از توابع کوچصفهان رشت به دنیا آمدم. بزرگ شدم و نشدم. درس خواندم و نخواندم. همانند تلفن سکه ای به محض اینکه سکه های پدر تمام شد ارتباط من با مدرسه قطع شد. دیپلم ادبیات را گرفتم دیگر سراغ درس نرفتم اما

از آموختن هرگز دست برنداشتم تنها فعالیت افتخارآمیز سیاسی ام حضور در جبهه های جنگ بود که نه به کسی شلیک کردم نه کسی به من شلیک کرد. چون بنا بود سیاستم شاعرانه باشد اما شعرهایم سیاسی نباشد و نیست.

وقتی دردهایت سوررئالیستی باشد از واقعیت حرف زدن مشکل است و اما سوابق ادبی... کاش به جای این دو کلمه می گفتند سوء پیشینه. اینطوری آدم با خودش و خواننده هایش روراست تر بود. چون هر وقت می گویی (جوانی یادش بخیر) بهتر است کمی این طرف و آن طرف را نگاه کنی و بعد...

ده یازده سال گذشت باورمان شد که چند شاهی به خزانه ادبیات که الان شده بیت المال اضافه کردیم تصمیم گرفتیم یک انجمن مستقل ادبی تشکیل بدهیم.

به اتفاق دوستان انجمن شعر امروز کرج را تاسیس کردیم. خوب حق هم داشتیم. فکر می کردیم تصمیم دارند نسل ما را دور بزنند. دیروز پیشکسوت، پیشکسوت می کردند امروز جوان جوان لابد فردا بچه بازی که همانطور هم شد و بعد از سه چهار سال منحل و منقرض شد. بنده هم به قول همشهری ها کش نشین (گوشه نشین) شدم بعد از مدتی دیدم بی فایده است:

گوشه گرفتم ز خلق فایده ای نیست
گوشه چشمش بلای گوشه نشین است.

انجمن ادبی معلولین را برای اولین بار در ایران پایه گذاری کردم. افتتاحیه اش در کرج با استقبال بی نظیری مواجه شد متاسفانه بعدها به علت عدم دسترسی به مکان معلول رو و بی توجهی مسئولان ذی ربط و بی ربط به فراموشی سپرده شد اما ماحصل همین جرقه کوچک کشف امثال فراهانی و طاها بود که یکی در سپید و دیگری در غزل همیشه حرف برای گفتن دارند:

طاها که به رقص شعر می آهنگید
همراه فراهانی و من می جنگید
گر ما دو سه تا لنگ نبودیم یقین
پای ادبیات کرج می لنگید

مدتی بعد تصمیم گرفتم از فعالیتهای انجمنی پرهیز کنم با تجربه ای که از نشست ادبی نیما که در دهه شصت توسط استاد زنده یاد علی حاج حسینی روغنی (آژنگ) و دکتر اعظم السادات میرسلیمی داشتم و من و همسالانم تا همیشه مدیون آن جلسات هستیم و به قول شاعر چون هستی من ز

هستی اوست تا هستم و هست دارمش دوست با همراهی و همدلی تنی چند از عزیزان کتابخوان و فهیم جلسه بسیار پربار نشست ادبی روزهای یکشنبه را راه اندازی کردم که ماحصل آن دو شماره مجله وزین شاک بود که با بد اقبالی و تنگ نظری مواجه شد و سرانجام بد فرجامی داشت که فعلاً چیز به درد بخوری درباره اش نمی توان گفت. همچنین در یورش بعدی برای سر کار رفتن یا سر کار گذاشتن، دور دوم نشست ادبی را در سال ۸۷ به اتفاق دوستان کار کردیم که یک شماره گاهنامه ادبی با عنوان «بازه» منتشر کردیم که بسیار مورد توجه اهالی شعر و ادب قرار گرفت و قرار است که شماره دوم آن را با همکاری شما و دوستان دیگر منتشر و تا آخر وقت به دست اهالی شعر و ادب بسپاریم. در حال حاضر هم با خودم می پرم، مزه می پرانم و هستم.

هر خدمتی که کردم بی مزد بود و منت
گر مزد بود دیگر اسمش نبود خدمت!!

آثار منتشر شده :

- **روزی ما دوباره ـ مجموعه غزل**
- **شبهای شعر زورآباد** (جایی که الان می زندگیم) **ـ مجموعه طنز**
- **شبهای شعر چشمهای تو ـ مجموعه غزل**
- **آقا اجازه ما بگیم ـ مجموعه داستان**
- **دزدها غریبه نیستند ـ مجموعه شعر آزاد**
- **آنقدر طوفانی ام که ... ـ مجموعه شعر طنز (چاپ دوم)**
- **رحیم آقا کارگر ساده ـ مجموعه طنز کارگری**

در دست چاپ :

- **این گونه است که می گویم نمی شود ـ مجموعه چند کتاب و چند دفتر**
- **موش ها که داخل آدم نیستند ـ مجموعه داستان**
- **از بطن تا متن ـ مجموعه مقالات**

هی حرف زدم حرف زدم حرف مدام
تا اینکه بگویم به شما این دو کلام
«رنگی نشوید و بگذرید از خیرم»
قربان شما رحیم این هم امضام

